درس ششصد و سی و هفتم

کیفیت ارتباط ماده با نفس

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم

در راه که می‌آمدیم بحث عین ثابت بود. ایشان یک اشکالی مطرح کردند که نظر علامه در عین ثابت یک چیزی است و مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیهما ـ ایشان را رد می‌کنند و ایشان اثبات می‌کنند و بعد رد می‌کنند و... گفتند: ظاهراً شما یک نظر ثالثی دارید. گفتم که بنای ما که همیشه در همه چیز بر اختلاف بوده است این‌هم روی بقیهٔ آنها!! ـ بعد گفتند که مسئله این‌طور می‌شود و گفتیم که بله نظر مرحوم علامه که بر عدم امکان فناء ذاتی است به‌خاطر همین مشکلِ برگشت ضمیر است که مشارٌإلیه ضمیر، اول چیزی است و بعد مشارإلیه آن چیز دیگری خواهد شد و این مشکل ایشان است که نتوانستند این مسئله را بپذیرند.

علیٰ‌کلّ‌حال دیگر صحبت در این شد که ایشان بروند و تحقیق کنند و هروقت به نتیجه رسیدند یک سور بدهند! سور یا زور؟!! وقتی کسی سور

می‌دهد، قلوب مؤمنین را شاد می‌کند. باعث ادخال سرور می‌شود و [پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم] می‌گوید: «**مَن سَرَّ مُؤمنا فَقَد سَرَّنی و مَن سَرَّنی فَقَد سَرَّ الله**» لذا ملائکه هم کمک می‌کنند!

تلمیذ: وقت تعیین کنید.

استاد: شما هم می‌خواهید سور بدهید؟!

تلمیذ: نه، ایشان می‌گویند که وقت تعیین کنید!

استاد: حالا هر وقتی که شد [خبر بدهید] شما فکر کنید ... حالا واقعاً شما هم مایل بودید یا مایل شدید؟! ما را مایل شدیم!! یکی از قوم‌وخویش‌های بیچارهٔ ما را وقتی وزیر عوض شده بود از اداره بیرون کرده بودند یعنی طبعاً وقتی یک وزیر عوض می‌شود یک عده می‌روند و یک عده دیگر می‌آیند و این دیگر طبیعی است. بعد ایشان هم دیگر بیرون رفته بود؛ یعنی او را بیرون کردند. بعد به او گفتیم که آقا چه شد شما را بیرون کردند؟ گفت: نه‌خیر ما را بیرون رفتیم!!

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم

[و ما قیل مِن أنَّ الحیوانَ إذا ماتَ لَم یَبقَ جسمیتُه بعینِه بعدَ الموت بَل حدثَ جسمیةٌ أخری غیر صحیح کیف و لا بُدَّ مِن مادةٍ باقیةٍ یَتوارَدُ علیهَا الصورُ و الأعراضُ سواءٌ کان جسماً بسیطاً أو هیولی و تلکَ المادةُ هی الجنسُ القاصی للمرکبات ـ بَل جسمیةُ الحیوانِ مِن حیثُ جسمیَّتِها باقیة بعدَ موتِه کما کانت و إن زالَت عنها حیثیة کونِها بدناً أو جسماً حیوانیاً و أما أنَّ هویَّتَها قَد بَطَلت و حَصلَت لها هویة أخری ـ فَهو قریبٌ مِن

مجازفاتِ أصحابِ الطَفرَةِ و التفكيكِ و استِحالةِ بقاءِ الأعراض.[1]

و آنچه گفته شد که حیوان وقتی می‌میرد جسمیتش بِعینه باقی نمی‌ماند اما جسمیت دیگری حادث می‌شود، این سخن صحیحی نیست. چطور صحیح باشد و حال آنکه ماده (از آن جهت که نوع متوسط است) مانند دیگر انواع محصّل، در خارج محقق می‌شود و هر گاه صورت ازبین رود مادهٔ قبلی برای پذیرش صور و اعراض بعدی باقی می‌ماند. مادهٔ خارجی نیز اعم از آنکه مادهٔ اوّلی و یا مادهٔ ثانیه باشد با ازدست دادن یک صورت، خصوصیاتی را که از ناحیهٔ آن صورت کسب می‌کند ازدست خواهد داد، مانند بدن بودن جسم که بعد از مفارقت نفس زائل می‌شود ولیکن این مقدار مانع از بقاء جسمیت آن برای قبول صور بعدی نیست و این سخن که با زوال صورتْ مادهٔ خارجی زائل می‌شود، مانند سخن قائلین به جزء لا یتجزی و به طفره و تفکیک آسیای متحرک و یا قائلین به استحالهٔ بقاء اعراض گفتاری گزاف است.

فائدةٌ.

رُبَما يَقرعُ سمعَكَ فِي الكتب ما قَد يحكم على الطبائعِ العامةِ أنَّه إن وجبَ تخصصها بِأحدِ الجزئيات فَلا يُوجَد بِغيرِها و إن أمكَنَ فَلحوقُها بِه لِعلةٍ.[2]

چه‌بسا سمع تو را نواخته آنچه در کتب است که جنس یا بالذات مقتضی فصلی معیّن است و دراین‌صورت جنس جز به آن فصلی که مقتضی آن است، تخصص نمی یابد و یااینکه جنس بالذات خواستار یک فصل معیّن نمی‌باشد و دراین‌صورت لحقوق هر فصل نیازمند به علتی خارج از ذات جنس است.

فَاعلَم أنَّ ذلكَ إنَّما يَستصح إذا كانتِ الطبيعةُ ممّا لَها صورةٌ فِي الأعيانِ أما مثل اللونيةِ لِلبياضِ و السَّوادِ فَلا يُقال إن اقتَضَت التخصصَ بِالبياضِ لَكان كلُّ لونٍ بياضاً ـ و إن لَم يَقتَض فَكونُ اللونِ بياضاً يكونُ لِعلةٍ لأنَّ اللونيةَ بِما هى لونية ليسَت لَها صورةً فى الأعيانِ متميزة عن مفرقيةِ البصرِ حتى يُشارُ إليها بِكونِها كذا أو كذا بَل إذا كانتِ طبيعة كَالجسميةِ أو الهيولى ممّا لَها تحقق فى الأعيانِ فَتخصصها بِالنّاريةِ أو الفلكيةِ أو بعضِ الهيئاتِ كَالحركةِ و التحيُّزِ و الإستدارةِ و غيرها لو كان لِلجسميةِ لما صَحَّ وجود جسم غير متخصص بِتلكَ الصورةِ أو الهيئةِ و إلا فَلا بُدَّ هناك مِن علةٍ زائدةٍ على الجسمية ـ فَلا مانعَ مِن بقاءِ مادةٍ يَتوارَد الصور و الأعراض عليها.[3]

بدان که این مطلب وقتی صحیح است که مرکبات خارجی مورد بحث باشد اما در مورد سفیدی یا سیاهی که نوع بسیط هستند، رنگ ـ که جنس آنهاست ـ از آن جهت که رنگ است فاقد یک صورت خارجی متمیز از سفیدی و یا سیاهی است و به همین دلیل هرگز نمی‌توان از اصل رنگ و نحوهٔ اختصاص آن به یک فصل خاص سؤال کرده و تخصص را مقتضی ذات و یا ناشی از امر خارجی دانست.

و اما مرکبات خارجی مثل جسمیت و هیولا می‌توانند مورد سؤال قرار گیرند، مانند جسم که بنابر حکمت اشراق قابل و پذیرای صور بعدی نظیر صور عنصری و یا نباتی و یا قابل اعراضی نظیر حرکت، تحیّز، استداره، سفیدی و یا سیاهی است.

و یا مانند هیولا که بنابر حکمت مشّاء قابل صور و اعراض یاد شده است؛ یعنی در مورد جسم و یا هیولا می‌توان از علت تخصص آنها به برخی از صور و یا اعراض سؤال کرد، و بدیهی است که این امورْ مقتضای اصل جسمیت و یا هیولا نمی‌باشند، زیرا دراین‌صورت هیچ جسم و یا هیولایی بدون آنها نباید یافت شود. پس پاسخ سؤال در مورد مرکبات خارجی این است که تخصیص مواد آنها به برخی از صور

از ناحیهٔ علل خارجی است.]

کیفیت ارتباط بین ماده و جوهر

مطلبی که مرحوم آخوند در اینجا دارند خیلی مطلب قابل بحثی نیست لذا می‌خوانیم و إن‌شاءالله سر فصل که رسیدیم برای بعد می‌ماند. بحثی را که مرحوم آخوند می‌کنند تذکر به یک مسئله‌ای است که ایشان در صحبت‌های خود به‌طور مکرر نسبت به

---

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۴.

۲. همان.

۳. همان.

این قضیه اشاره دارند. البته مسئلهٔ دقیقی است و جای بحث زیادی دارد گرچه ایشان در اینجا از این مطلب به‌نحو گذرا گذشته‌اند ولی در مبحثِ نفس دوباره یک هم‌چنین مطلبی خواهد آمد.

من یادم هست آن‌وقتی که مبحثِ نفس را می‌خواندیم این قضیه و این مطلب را نتوانستیم از مطالبی که در اینجاست قانع بشویم، در همان موقع که با مرحوم آقا به مشهد رفته بودیم یک روز سه جلسهٔ متوالی با ایشان این مطلب را درمیان گذاشته بودیم و راجع به این قضیه صحبت می‌کردیم. و بالمآل مسئله به یک نحو دیگری روشن شد. البته در ضمن صحبت‌هایی که شد به این مطلب اشاراتی کردیم؛ این مسئله به کیفیت ارتباط بین ماده و جوهر برمی‌گردد که در این ارتباط بین ماده و جوهر چه چیزی نقش دارد و این حلقهٔ رابط چیست. چون وقتی که در طبایع نوعیه نگاه می‌کنیم مسئلهٔ ارتباط بین آن نفس حیوانی با ماده مشخص است که الآن حیوان یک ارتباطی با ماده و جسمیت خود دارد و قوام این جسمیت به‌واسطهٔ آن ربطی است که با نفس حیوانی پیدا کرده است. خب اگر این ارتباط قطع

بشود و ازبین برود چطور می‌شود؟ چطور است که این نفس وقتی که جدا می‌شود دیگر نمی‌توانیم اسم این شخص را روی این ماده بگذاریم؟! لذا می‌گوییم: جسم یا بدن یا جنازۀ او را تشییع کردیم، نمی‌گوییم که زید را تشییع کردیم، می‌گوییم: جنازۀ او را تشییع کردیم و اینکه وقتی شخصی وفات می‌کند، مردم می‌آیند خود را روی جنازه می‌اندازند و به سر و صورت خود می‌زنند و او را همین واقع می‌پندارند.

این حکایت از ضعف بصر آنها می‌کند که تصور آنها بر این است که این فرد و این جنازه‌ای که الآن روی زمین است، این جنازه، همان فرد است منتها یک فرد بی‌تحرک است؛ یعنی فردی که دیگر تحرک ندارد. لذا بر سر خود می‌زنند. یعنی این جنازه همان زید است منتها زیدی که با آنها صحبت نمی‌کند و اگر همین جنازه شروع کند با آنها صحبت کند، دیگر خیال اینها راحت می‌شود درحالی‌که الآن جنازه صحبت می‌کند نه آن زید. اگر همین جنازه شروع کند و بلند شود و در آشپزخانه برود کاسه و لیوان و

چای بیاورد دیگر خیال اینها راحت است و دیگر مشکلی ندارند. حالا هرچه بگویند: بابا اینکه الآن بلند شده و رفته و دارد چای می‌آورد و این کارها را انجام می‌دهد همان جنازه است فایده‌ای ندارد.

حالا شاید هم یک روزی تکنیک و تکنولوژی به اینجا برسد که یک موتوری در این جنازه بگذارند و جنازه هم مثل همان موقعی که صحبت می‌کرد، شروع کند حرف بزند!! مگر الآن این عروسک‌هایی که می‌فروشند حرف نمی‌زنند؟! این مجسمه‌ها و عروسک‌ها صحبت می‌کنند، می‌خندند، بعضی از اینها شیر می‌خواهند و بعضی از اینها چیزهای دیگر می‌خواهند، بعضی از اینها ساز می‌زنند و می‌خوانند و آن بچه‌ای که این را در بغل خود گرفته است و کنار خود می‌خواباند واقعاً این را یک حیوان جاندار می‌بیند یعنی یک انسانی می‌بیند که مثل خود اوست و یا به‌عنوان بچهٔ خود اوست که مثلاً برای او خریده‌اند و آورده‌اند. و این بچه همان معامله‌ای را که با هم‌بازی خود می‌کند، همان معامله را هم با این عروسک می‌کند؛ یعنی اصلاً واقعاً تصور او این نیست که یک ضبط در شکم آن گذاشته‌اند و او الآن

دارد این صداها را از خود درمی‌آورد لذا می‌گوید: این عروسک دارد حرف می‌زند، این جاندار است و این الآن دارد با من صحبت می‌کند. آن ارتباطی که این بچه با آن عروسک برقرار می‌کند، ارتباط در عالم تخیل و توهم است نه‌اینکه ارتباط واقع باشد.

ارتباط انسان با اشیاء خارج براساس مقدار فهم او

ارتباطی که انسان با اشیاء خارج برقرار می‌کند براساس مقدار فهم اوست، نه براساس آن واقعیتی که در حاقّ واقع وجود دارد. بله، رسیدن به آن واقعیت مراتبی دارد که هر مرتبه‌ای را که انسان حائز بشود، به همان مقدار با واقعیت خارج می‌تواند ربط برقرار بکند. و بر همین اساس است که افرادی که از این واقعیت می‌گذرند، مثل خود همان میتی که الآن در اینجا افتاده است و آن روح او در آنجا حضور دارد، نسبت به افرادی که دارند گریه می‌کنند تعجب می‌کند و می‌گوید: من که زنده هستم چرا اینها دارند بر سر خود می‌زنند؟! خیلی از افراد هستند که حالات رجعت برای آنها پیدا شده است و گفتند که چرا بر سرخودتان می‌زدید؟! من که پیش شما بودم و حالات شما را می‌دیدم! آن جنازه به واقعیت

رسیده است. آنهایی که دور و بر جنازه هستند به آن واقعیت نرسیده‌اند. او دارد حیات و ممات را از دریچهٔ واقع نگاه می‌کند، آنهایی که در دور جنازه هستند حیات و ممات را از دریچهٔ توهم و تخیل دارند نگاه می‌کنند. او به آن واقعیتی که به‌عنوان همان بقاء خود آن روح است دارد توجه می‌کند و می‌بیند که تغییر پیدا نکرده است و به حال خود هست. سابق راه می‌رفته و صحبت می‌کرده است، الآن هم به همین کیفیت و به همین وضعیت است.

حتی وقتی که اینها نشسته‌اند برای این جنازه‌ای که الآن در اینجا افتاده و در حال کما رفته است، ناراحت نیستند! می‌گویند: این در حال کما هست. خب این چه فرقی می‌کند با وقتی که دیگر این کما را هم نداشته باشد؟ دلخوشی شما فقط به این دستگاهی است که الآن نشان می‌دهد که این قلب می‌زند یا نمی‌زند. تو الآن فقط داری به دستگاه نگاه می‌کنی، حتی دستگاهِ زدن قلب هم در اینجا ملاک نیست به‌خاطر اینکه ممکن است حتی قلب نزند و این خون همین‌طور با دستگاه پمپاژی در بدن در حال گردش باشد، اینها همین‌که احساس کنند این

خون در حال گردش است برایشان کافی است و دل خوش می‌کنند و راحت می‌شوند و از این دغدغهٔ جدا شدن درمی‌آیند. چشم آنها به دستگاه است و به این مریض نیست. وقتی که یک مریض را در بیمارستان می‌برند، آن دکترهایی که در مانیتور فرکانس‌های ارتعاشات قلبی این شخص را نگاه می‌کنند و ارتعاشات و فرکانس‌های مغزی او را بررسی می‌کنند که الآن سلول‌های مغزی او فعالیت دارند یا فعالیت ندارند، ارتباطی بین سلول‌ها برقرار هست یا نیست، هیچ‌وقت به این نگاه نمی‌کنند که وضعیت این شخصی که الآن در اینجا هست، چیست. او فقط دارد به دستگاه نگاه می‌کند که این موج را نشان می‌دهد یا نمی‌دهد. آن مانیتور ضربان قلب را نشان می‌دهد یا نمی‌دهد، هروقت ضربان قلب ایستاد، می‌گویند: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾ و تا نایستاد، می‌گویند که خب إن‌شاءالله امیدواریم این مریض شما خوب بشود. حالا اگر آن مرض بیاید به آنها بگوید: من مُردم و رفتم و قلب برای خود بیهوده دارد کار می‌کند، می‌گویند: ما این

حرف‌ها را نمی‌فهمیم! ما به تو و به آمدن و رفتن تو کار نداریم بلکه ما به دستگاه و مانتیوری که اینجا ضربان قلب را نشان می‌دهد کار داریم، اگر آن دستگاه بایستد به اینها می‌گوییم که بروید حلوا را بپزید! اگر نایستد، می‌گوییم که دعا کنید که یک طوری بشود! حالا شما کدام طرف را می‌خواهید؟! برای شما آن را متوقف کنیم یا نکنیم؟! کدام وضعیت برای شما پیدا بشود؟! این بسته به این است که چه ورثه‌ای داشته باشد! یک ورثه می‌گوید که دستگاه را متوقف کن و خیال ما را راحت کن، پی کار خود برویم و اموال را تقسیم کنیم و یک ورثه هم می‌گویند که نه بابا! او را می‌خواهیم، بابای ماست و از این صحبت‌ها می‌گویند، بالأخره فرق می‌کند.

وجود ارتباطات و عواطف قوی در فرهنگ‌های شرقی

یک دفعه از شخصی شنیده بودم که از بعضی از آشنایان خود نقل می‌کرد و می‌گفت که پدر آنها چند روزی در بیمارستان در حال کُما بود، بعد اینها در منزل بودند! اصلاً هیچ‌کدام از آنها در بیمارستان نبودند! خود همان‌ها گفته بودند که پدرمان همان‌جا باشد و ما خرج او را می‌دهیم ـ شخص متمولی بوده

است ـ بعد به آنها از بیمارستان خبر می‌دهند که پدر شما وفات کرده است، می‌گویند: وفات کرد که کرد! یکی را می‌فرستند و پولی هم به او می‌دهند و خود آنها نمی‌روند و به او می‌گویند: از همان‌جا او را ترخیص کن و به بهشت‌زهرا ببر و او را خاک کن و به ما هم اصلاً نگو که قبر او کجاست! و لذا اینها حتی قبر او را هم نمی‌دانند کجاست! واقعاً عجیب است که آدم تصور می‌کند که آیا می‌شود روزگار یک روزگاری بشود که یک هم‌چنین مسائل، وضعیت، تعلق و برداشتی وجود داشته باشد؟! این خیلی عجیب است! باورهای انسان چگونه تغییر پیدا می‌کند و یک باور تبدیل به یک باور دیگر می‌شود؟ حالا تا مدتی پیش این باور را داشت، اصلاً کم‌کم می‌آید و این باور آن‌چنان جایگزین باور اول می‌شود که حتی هشداری هم دیگر به او نمی‌دهد که بابا تو این‌طوری بودی! می‌گوید که اصلاً این واقعیت و این مسئله همین است. حالا بعد دوباره چه بشود یا مثلاً تغییر و تحولی پیدا بشود، آن دیگر یک مسئلهٔ دیگر است. در خیلی از فرهنگ‌های غربی یک

هم‌چنین مسئله‌ای به‌چشم می‌خورد.

علت قوی‌تر بودن ارتباطات و عواطف در فرهنگ‌های شرقی

در فرهنگ‌های شرقی آن ارتباطات و عواطف قوی‌تر است و نه‌اینکه حالا صرفاً به اسلام مربوط باشد، نه، بلکه روابط در کشورهای شرقی مستحکم‌تر است و ارتباطات بهتر است و این مسئله هم به همان لحاظ کیفیت فرهنگ و اصالت آنها برمی‌گردد.

علت گریه و ناراحتی ائمه علیهم‌السّلام و بزرگان در ازدست دادن عزیزان

این قضیه، قضیهٔ خیلی مهمی است که انسان به‌واسطهٔ ادراک خود با آن شیء خارج، ارتباط برقرار می‌کند. آن کیفیت ادراک این مسئله باعث ارتباط می‌شود و اما اینکه می‌بینیم بزرگان در اینجا دچار ناراحتی‌هایی شدند و ائمه علیهم‌السّلام حتی در فوت فرزندان خود گریه کردند، اینها به‌خاطر جداشدن و ازدست دادن آن جهت واقعی نیست و ادراکی که با رفتن و با احساس نبودن که مساوی با نیستی است برای آنها حاصل نشده است بلکه آنها واقعاً او را هست و زنده و بالاتر می‌بینند و در مراتب بسیار بالاتری او را احساس می‌کنند منتها از این نظر

که خود نفس به‌واسطهٔ بقاء در دنیا با حضور نفس دیگر یک تعلقی دارد و از این نقطه‌نظر قطع این تعلق ظاهری است که باعث می‌شود یک هم‌چنین مسئله‌ای برای آنها پیدا بشود. مثل یک فردی که فرزند او از یک شهری به شهر دیگر برود، بالأخره با اینکه زنده بودن او را احساس می‌کنند ولکن آن قطع تعلق ظاهری موجب ناراحتی اوست و احساس می‌کند که نزدیک او نیست و این طبعاً اگر در شهر یا در همان خیابان باشد، نزدیک‌تر است و این بیشتر احساس تعلق نزدیک می‌کند. در همان کوچه باشد، تعلق او بیشتر است. در همان خانه باشد، باز تعلق بیشتر است. همهٔ اینها مراتبی است که برای انسان در ارتباط با دیگران از نقطه‌نظر ارتباط نفسانی پیش می‌آید. اما از نقطه‌نظر خود ادراک بقاء و حیات، اصلاً برای آنها یک هم‌چنین مسئله‌ای مطرح نیست. خب بحث این مسئله در آنجا مطرح می‌شود.

عروض نفس بر ماده موجب تغییر اشکال و انواع مختلف آن

صحبتی که در اینجا مرحوم آخوند می‌فرمایند این است که وقتی گفتیم این ماده‌ای که جسم برای حیوان هست و این جسم تفاوتی نمی‌کند و در همهٔ

آنها می‌تواند برای عروض حیوانیت بر او، ماده قرار بگیرد، همین ماده قرار گرفتن یک وجود خارجی دارد که آن عبارت از همان ماده است که آن ماده در هر حالی روی پای خود ایستاده و بقاء دارد و به‌واسطهٔ عروض تعلق نفس بر اوست که این ماده به اشکال و انواع مختلف درمی‌آید؛ هر نوعی مادهٔ خود را به همان وضعیت و به همان کیفیت متناسب با خود نگه می‌دارد و به آن بقاء می‌دهد و به‌واسطهٔ تبدّل انواع، آن ماده هم صور مختلفی را به خود می‌گیرد.

فرض کنید در یک وقتی آن ماده دارای خصوصیات جمادی باشد بعد به خصوصیت نباتی تبدیل می‌شود بعد به خصوصیت حیوانی تبدیل می‌شود؛ همهٔ این خصوصیت‌های مختلف عوارضی است که بر این ماده عارض می‌شوند و آن ماده را به اصناف و به افراد مختلفه درمی‌آورد درحالی‌که خود آن یک نوع واحد است که قابلیت تبدل به انواع زیردست خود را دارد؛ تبدّل به لحمیت، نباتیت، جمادیت، مائیت و امثال‌ذلک را دارد. این ماده فی‌حدّنفسه بقاء دارد و بقاء آن ماده هم به‌واسطهٔ سلسلهٔ عللی است که در اینجا آن ماده را به‌وجود

آورده است که این صحبت به آنجا برمی‌گردد.

مرحوم آخوند می‌فرمایند که بعضی‌ها گفته‌اند که نه این‌طور نیست و این ماده بعد از اینکه آن فصل مُنوّعیّت خود را ازدست داد تبدیل به مادهٔ دیگری خواهد شد و دیگر آن مادهٔ اولیٰ نیست و خود آن تغییر پیدا خواهد کرد. ایشان می‌فرمایند که این مطلب صحیحی نیست زیرا افرادی قائل به این مطلب هستند که قائل به طفره و امثال‌ذلک هستند که در سلسلهٔ علّیت، تبدّل از یک نوع به نوع دیگر را با حذف آن علت و با حذف آن عارضی که موجب منوّعیّت این نوع شده است را بلامانع می‌دانند.

فرض کنید یک نفر از اینجا بدون اینکه مسافتی را طی کند یک‌مرتبه در دو مکان ظاهر بشود ولکن ما در اینجا قائل به این مسئله نیستیم و می‌گوییم که ماده فی‌حدّنفسه بقاء دارد. حالا چه آن صورتِ حیوانی از آن سلب بشود یا سلب نشود. چطور قبلاً این ماده قابلیت برای عروض حیوانیت داشت؟ حالا که این نفس هم از او انسلاخ پیدا کرده است، به همان وضعیت خود باقی است. یک نفسی بوده و

آمده مدتی عارض بر این ماده شده است، خب بعد هم بلند شده و به خانهٔ خود رفته است. این کاری به این مسئله و جهت ندارد.

آن کسی که می‌گوید: در اینجا این ماده تبدیل به مادهٔ دیگر شده است در اینجا به این اشکال برمی‌خورد که در تبدیل این ماده به مادهٔ دیگر چگونه است که یک نفس وقتی که عارض می‌شود، به این ماده منوّعیّت می‌دهد، بعد وقتی که این نفس می‌رود بدون اینکه همان سلسلهٔ علّیت آن بقاء نفس بیاید و او را مبدّل کند، یک‌مرتبه یک نوع دیگری از قسم مثلاً جمادیت بیاید و به آن عارض بشود درحالی‌که بین جمادیت و حیوانیت سلسلهٔ علل باید محفوظ باشد؟! یک شیئی از یک حالتی به حالت دیگر برگردد بدون اینکه این سلسله را طی کند خب این طبعاً قول به طفره و اینهاست!

یک جسمی که الآن حرکت می‌کند و حساس است و ادراک می‌کند و کار حیوان انجام می‌دهد یک‌مرتبه تبدیل به جماد بشود! خب این وسط چه شد؟! این جمادی که قبلاً تبدیل به حیوان شد، یک سلسلهٔ عللی را طی کرده که الآن تبدیل به جماد شده

است. بدون جایگزینی آن علت حیوانی، یک‌مرتبه یک جمادیت بیاید بر این عارض بشود، این همان مسئلهٔ طفره‌ای است که ایشان قائل به استحالیت مسئله است. ولی بنا بر آن بیانی که آخوند می‌گوید که ما بیان کردیم که ماده فی‌حدّنفسه به حال خود باقی است و وقتی که ماده فی‌حدّنفسه باقی باشد، حیوانیت بر او عارض می‌شود و می‌رود، صورت دیگری می‌آید بر این پیدا می‌شود، دیگر دوام و بقاء آن مستند به آن حیوانیت نیست که در اینجا اشکال پیدا بشود که وقتی آن علت رفت بنابراین یک‌دفعه باید عدم بشود و حکم عدم صدق کند. درحالی‌که می‌بینیم الآن هست. این اشکال در اینجا با این فرضی که گفتیم جور درنمی‌آید. این مطلب مرحوم آخوند بود.

توارد علل مختلفه درصورت انسلاخ نفس از ماده

اما مسئله‌ای که ـ همان‌طوری‌که عرض کردم ـ در آنجا خواهد آمد و نسبت به این مسئله اشاره‌ای نشده است ـ اشاراتی که نسبت به این قضیه شده است به نظر می‌رسد که مسئله را به‌نحو تام بیان نکردند ـ همین توارد علل مختلفه درصورت انسلاخ

نفس از این ماده که آن علل مختلفه می‌آیند جایگزین می‌شوند و او را از آن مرتبهٔ بدون علّیت و بدون صورت خارج می‌کنند. این تعارض علل جایگزین هست که ماده را به این کیفیت و وضعیت نگه می‌دارد.

استناد اشیاء خارجی به وجود برزخی و مثالی

قبلاً خدمت رفقا عرض شد که هر شیئی که در این عالم هست مستند به یک علتی است که آن وجود خارجی و طبعی آن شیء در این عالم، ظهور و ظل آن وجود عِلّی و وجود برزخی و مثالی است. آن وجود برزخی و مثالی تا نباشد این وجود طبعی در خارج هم تحقق پیدا نخواهد کرد و به‌طورکلی هر ذره‌ای را که در هوا معلق می‌بینید، این ذره معلول همان وجود مثالی و وجود علّی است که الآن حیات پیدا کرده است. امکان ندارد که یک سایه‌ای را ببینید و از این سایه پی به منشأ نور نبرید. هیچ‌وقت ممکن است که شما سایهٔ درختی را روی زمین ببینید و از آن سایه متوجهٔ درخت و متوجهٔ آن نوری که بر این درخت تابیده و تفاوت بین دو لون را ایجاد کرده است، نشوید؟!

پس سایه از خود وجودی ندارد یعنی اینکه می‌گویید: سایه؛ یعنی یک امری که با مقارنات خود متفاوت است. این تفاوت از کجا آمده است؟ این تفاوت از یک منشَئی آمده است که آن منشأ را مشاهده می‌کنید؛ چشم خود را بالا می‌برید خورشید را می‌بینید و به پائین هم نگاه می‌کنید درخت را می‌بینید. آن را با این ضمیمه می‌کنید سپس می‌گویید: این سایه برای این دو مسئله است. اگر خورشید تنها بود، این سایه نبود و اگر درخت تنها بود، باز این سایه نبود. درخت در شب هست و سایه هم ندارد. خورشید باشد و درخت نباشد، سایه‌ای ندارد. پس در ضمّ و ترکیب بین این دو مسئله است که این سایه را مشاهده می‌کنید. این علت تام است که یکی خورشید بودن باشد به اضافهٔ جسمیت درخت که این دو یک علتی را برای این سایه و ظلی که شما مشاهده می‌کنید به‌وجود آورده‌اند.

همین مطلب نسبت به اشیاء خارجی که داریم نگاه می‌کنیم صدق می‌کند. همین‌که شما چشم خود را به این ضبط‌ها می‌اندازید، این ضبط‌ها یک صورت

برزخی و یک صورت مثالی دارند که آن صورت مثالی و برزخی آنهاست که ابتدا در برزخ و مثال پیدا شده است و آنگاه شما این ضبط‌ها را الآن کنار خودتان مشاهده می‌کنید. آن صورت برزخی و مثالی اگر نباشد، شما هیچ چیزی را در اینجا نمی‌بینید یعنی همین ضبط‌هایی که در اینجا هست را نمی‌بینید. شما می‌گویید که ضبط چه ربطی به آن صورت مثالی دارد؟ ارتباط ضبط با صورت مثالی ارتباط بین ماده و بین آن جوهر مجردی است که این ماده ظلّ برای اوست و اثر و ظهور او در عالم اعیان است. اگر آن علت منتفی بشود این‌هم منتفی خواهد شد. بحث در این هست. بحث در ازبین رفتن روح و جدا شدن روح از بدن نیست. روح از بدن جدا بشود، خب الآن این یک جنبهٔ مادیّت خاصی را که متعلق به نفس بود در اینجا ازدست داده است. علت دیگر عبارت از همان جنبهٔ مثالی این بدن است که الآن موجود است، آن علت به حیات خود و به بقاء خود ادامه می‌دهد. مگر حیات و بقاء فقط به پشتک زدن و معلق زدن است؟! حیات و بقاء به بودن، ظهور داشتن و حفظ آثار و خصوصیت خود را داشتن است. الآن این

کاغذی که در دستم گرفتم، این کاغذ زنده است یا مرده است؟ از زنده و مرده بودن چه نوع تفسیری می‌کنید؟! اگر مرده بودن را به‌عنوان عدم فرض کنید که این کاغذ الآن عدم ندارد، موجود است. اگر مرده بودن را به‌عنوان عدم تحرّک ظاهری فرض کنید بله، الآن این کاغذ تحرک ظاهری ندارد. اگر زنده بودن را به‌عنوان فعل و انفعال و بقاء خود این سلول‌ها و مولکول‌ها و گردش مولکول‌ها درنظر بگیریم خب در این کاغذ هست. شما نمی‌بینید؟ خب بلند شوید و این را در آزمایشگاه ببرید، ببینید مولکول‌های این باهم می‌گردد یا نمی‌گردد؟! پس این مولکول‌ها و گردش و فلک‌هایی که در عالم خود دارند، از کجا آورده‌اند؟! چرا اینها ساکن نیستند؟! چرا اینها نمرده‌اند؟! چرا اینها حرکت دارند؟! حرکتی که الآن این مولکول دارد، همان حرکت حیات است که آن حرکت حیات با حرکت حیاتی که از روی احساس و اراده است تفاوت می‌کند. خب خیلی حرکت‌های دیگری هم هست که مجردات دارند و اصلاً ما نمی‌فهمیم.

اصلاً شما حرکت ملائکه را می‌فهمید که آنها چه می‌کنند؟ الآن این چیزهایی که دارند می‌گویند و این تفاسیری که راجع به وحی می‌کنند، کیفیت نزول وحی را الآن تفسیر می‌کنند، واقعاً چه تفسیری می‌کنند؟! واقعاً ما از نزول جبرائیل بر قلب رسول خدا و پیامبران چه می‌فهمیم؟! آن فهمی که داریم این است که یک عالمی آن بالا هست و اسم آن عالم، عالم جبرائیل است و جبرائیل از آن بالا پایین می‌آید، پایین می‌آید تا در قلب پیغمبر می‌رود و یک‌دفعه پیغمبر شروع می‌کنند سورهٔ والعصر را بیان کنند! این، برداشتی است که ما داریم می‌کنیم! جبرائیل که در بالای کهکشان و اینها نیست! اینها عالم ماده است. اینکه می‌آید و می‌گوید: ﴿تَنَزَّلُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ وَٱلرُّوحُ فِيهَا بِإِذۡنِ رَبِّهِم مِّن كُلِّ أَمۡرٖ﴾، ﴿نَزَلَ بِهِ ٱلرُّوحُ ٱلۡأَمِينُ﴾ این تنزیل در کجا واقع شده است؟ از کدام عالم به این عالم، پایین آمده است؟ چه مسافتی را به سرعت نور طی کرده است؟ جبرائیل چند صد هزار کیلومتر را طی کرده است تااینکه پایین آمده و به‌صورت دحیهٔ کلبی در کنار

پیغمبر است؟! این نزولی که داریم، چه نزولی است؟! ﴿نَزَلَ بِهِ ٱلرُّوحُ ٱلۡأَمِينُ﴾ چه نزولی است؟! ﴿تَتَنَزَّلُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ﴾ این چه نزولی است؟! ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ فِي لَيۡلَةِ ٱلۡقَدۡرِ﴾ ما قرآن را فرستادیم، این فرستادن چه فرستادنی است؟! آن فرستادنی که ما داریم احساس می‌کنیم چه فرستادنی است؟! نزول نزولی است که بالای سر ما ابر باشد و از ابر هم باران ببارد و از چند کیلومتری بیاید به زمین بخورد! این نزول را نزول می‌دانیم! غیر از این، چه نزولی را توانستیم بفهمیم؟! مایی که مادی هستیم و با عوالم معنا سروکار نداریم و بعد می‌خواهیم مسئلهٔ وحی را تفسیر کنیم چه نزولی از این کلمه‌ای که وجود دارد و دارای یک معنای سِعی است، ادراک می‌کنیم؟! نزول همین است. وقتی که نگاه می‌کنیم پیغمبر با ما دارد راه می‌رود، مُدرک ما از رسول خدا دیگر مدرک او نیست، مدرک جسم او و جنازهٔ اوست، ما به جنازهٔ رسول خدا رسول الله می‌گوییم. ما به جسم رسول الله پیامبر می‌گوییم، ما فقط به جنازهٔ رسول الله تعظیم

می‌کنیم و احترام می‌گذاریم و از او اطاعت می‌کنیم!

کیفیت نزول جبرئیل بر رسول الله

اگر جنازهٔ رسول الله را کنار بگذاریم و جنازه را فقط جنازه بدانیم آن‌وقت معنای وحی را هم می‌فهمیم که نزول جبرائیل بر رسول خدا اصلاً در این عالم اتفاق نیفتاده است! این نزول جبرائیل در دو مرتبه از مراتب نفس تعلق گرفته است و به این موجودی که الآن در کنار ما نشسته است و دارد با ما صحبت می‌کند ربطی ندارد. این جسم اوست که الآن دارد با ما صحبت می‌کند و با ما حرف می‌زند و به‌واسطهٔ آن علیت الآن به زبان درآمده است اما اینکه چه نحوه این عمل در عالم خارج تحقق پیدا کرده که یک فوقی و تحتی و یک وحی‌ای بوده است و این وحی از فوق پایین آمده و به آن تحت که نفس بوده رسیده است، اینها را اصلاً نمی‌فهمیم. فقط آن مقداری که بزرگان گفته‌اند این است که این دو جنبه در عالم ثابتات تعلق گرفته است و در ثابتات که فوق و تحتی نیست.

وحی، یک حقیقت مافوق زمان و مکان

در عالم بالا که فوق و تحت مکانی وجود ندارد؛

فوق و تحت آن عالم، فوق و تحت رتبی است و فوق و تحت دهری است، فوق و تحت مکانی و زمانی نیست. زیرا وحی حقیقت مافوق زمان و مکان است؛ قبل از اینکه زمان باشد وحی و حقیقت آن بوده است منتها آن بدنی که باید نفس به او تعلق بگیرد و آن وحی را برای مردم بیان کند هنوز در این دنیا خلق نشده است. در این دنیا یعنی در عالم ماده و عالم زمان.

معنای آیهٔ ﴿إِنَّا أَنزَلنَٰهُ فِی لَیلَةِ ٱلقَدر﴾

پس این وحی از یک رتبهٔ غیر زمانی به رتبهٔ غیر زمانی دیگر متحول شده است و اسم او را نزول می‌گویند. ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ فِی لَیۡلَةِ ٱلۡقَدۡرِ﴾؛ یعنی این تغییر و تحول در این دو مرتبه انجام گرفته است و اگر چشم برزخی و غیب و تجرد شما باز بود تفاوت بین رتبهٔ عُلیا و سُفلی را متوجه می‌شدید. نه‌اینکه آن رتبهٔ علیا را بالای این کرات و بالای این مراتب بدانید و بعد این رتبه سفلی را همین عالم دنیا بگیرید و بگویید: جبرئیل از آن عالم بالای کرات آمده در این عالم دنیا و دارد وحی انجام می‌دهد!

آن مطالبی را که رسول خدا دارد بیان می‌کند و از

یک واقعه‌ای خبر می‌دهد و یک قضایای آخرالزمانی را برای مردم بیان می‌کند، رسول خدا در اینجا چه تغییر و تحولی در خود به‌وجود آورد که الآن بدن او را می‌بینید که دارد این‌گونه حرف می‌زند؟! رسول خدا چه‌کار کرد؟! همان مطلب در مسئلهٔ وحی هست. اینکه رسول خدا الآن دارد می‌گوید که در آخرالزمان این‌گونه و آن‌گونه خواهد شد، این رسول خدا در این عالم نیامده است کاری بکند، این عالم همین عالمی است که بوده است؛ عربستان، یمن، حجاز و ایران هست و وضعیت هم همین وضعیتی است که الآن هست پس از آنچه که در این عالم هست نمی‌تواند بگوید. مثل اینکه رسول خدا بفرماید که در ساعت یازده امروز در این حجره افرادی با این خصوصیت و با آن خصوصیت هستند، خب آیا از وضعیتی که فعلاً در این مَدرَس هست رسول خدا این مطلب را خبر می‌دهد؟! خب افرادی که در این مَدرس هستند مشخص هستند که چه کسانی هستند، اینکه امکان ندارد. اینکه امام علیه‌السّلام می‌گوید: این افراد در ساعت یازده در این مدرس فلان مطلب را یاد می‌گیرند، پس به این

وضعیت فعلی نگاه نمی‌کند چون وضعیت فعلی همین وضعیتی است که الآن داریم می‌بینیم. اینکه تناقض و تعارض است و وضعیت بعدی هم که هنوز نیامده است، پس از کجا می‌گوید؟ از کجا این حرف را می‌زند؟ وضعیت فعلی که مشخص است اینکه ارتباطی به ساعت ندارد، وضعیت فعلی ساعت هشت و ربع است و تا ساعت یازده دو ساعت و چهل و پنج دقیقه هنوز وقت است. در این دو ساعت چهل و پنج دقیقه قضیه‌ای اتفاق نیفتاده است و وقتی قضیه‌ای اتفاق نیفتاده است یعنی عدم است و وقتی عدم شد، چطوری رسول خدا از یک امر عدم، امر وجودی بیرون می‌آورد؟! شما امر وجودی را از امر عدمی بیرون بیاور ببینم! این امر وجودی را که از امر عدمی می‌خواهد بیرون بیاورد، چطور او بلد است که بیرون بیاورد ما بلد نیستیم؟

استاد: شما بلدید آقا؟

تلمیذ: بله! (مزاح)

استاد: خب شاید به مقام بالا و عالی و مسائلی رسیده‌اید و آثار آن هم دیگر هست! ما نمی‌توانیم این کار را بکنیم. ما فقط همان چیزی که جلویمان هست

را داریم نگاه می‌کنیم. فقط همین‌که کتاب و دفتر و این چیزهاست. ما نمی‌توانیم از امر عدمی امر وجودی دربیاوریم. ما این چیزها سرمان نمی‌شود! ولی آن کسی که این قدرت را دارد، این کار را انجام می‌دهد. آیا از امر عدمی می‌شود امر وجودی درآورد؟ مگر شما نمی‌گویید: عدم مطلق لا یُخبَرُ عنه است؟! مگر نمی‌گویید: بر خود عدم هیچ حکمی نمی‌شود کرد؟! حتی حکم عدمی هم بر عدم به‌عنوان اثباتی نمی‌شود کرد؟! مگر نمی‌گویید: در عدم اصلاً تصور معنا ندارد؟! شما که این حرف را می‌زنید، چطور به امر عدمی هم‌چنین احکامی را مترتب می‌کنید و همه هم واقع خواهد شد؟! ساعت یازده بیایید و ببینید که آیا این افراد در ساعت یازده در این مدرس هستند یا نیستند؟ این مطلب را رسول خدا و فردی که مطّلع به غیب است می‌تواند بگوید.

البته الآن که می‌گویند: رسول خدا و ائمه هم خبر از غیب ندارند! می‌گویند: ﴿إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٌ مِّثۡلُكُمۡ﴾[1] خب احمق! پس این غیب‌هایی که

---

۱. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۳۷:
«بگو ـ ای پیغمبر ـ که این است و غیر از این نیست که من بشری می‌باشم

داری می‌شنوی از کجاست؟ آن کسی که بالای منبر می‌گوید: «**سَلونی قبلَ أن تَفقِدونی**» دروغ می‌گوید یا راست می‌گوید؟! خب بگو دروغ می‌گوید! چرا رودربایستی می‌کنی؟! آن امام رضا که تا فیها خالدون این شخص را بیرون می‌ریزد، خب بگو امام رضا دارد دروغ می‌گوید! نمی‌گویی، چون اگر بگویی امام دروغ می‌گوید رسوا می‌شوی! چون وقتی او می‌گوید، اتفاق افتاده است. وقتی امام صادق می‌گوید، اتفاق افتاده است. وقتی پیغمبر دارد می‌گوید، اتفاق افتاده است. وقتی رسول خدا بالای منبر جنگ موته را دارد تعریف می‌کند که الآن پرچم در دست زید بن حارثه بود و زید بن حارثه کشته شد و پرچم افتاد. جعفر طیار پرچم را برداشت و دست راست او قطع شد، پرچم را به دست چپ داد و دست چپ او قطع شد، با بدن خود پرچم را گرفت تا پرچم نیفتد و بعد کشته شد، بعد عبدالله رواحه پرچم را برداشت و کشته شد و بعد خالد بن ولید گرفت و... اینها مطالبی است که الآن پیغمبر در

همانند شما.»

مدینه می‌گوید درحالی‌که جلوی پیغمبر فقط مسجد مدینه هست و یک عده از افراد نشسته‌اند، پس این حرف‌ها را از کجا می‌زند؟! خب بگو دروغ است دیگر! نمی‌توانی بگویی دروغ است چون واقع شده است! مگر اینکه بگویی که همهٔ اینها غلوات است و برای غالیان است. اینکه کاری ندارد! اینهایی که در کتاب نوشتند، همه دروغ است. نهایت به اینجا می‌رسیم دیگر! وقتی یک چیزی را قبول نمی‌کنیم، بگوییم که قبول نداریم. خب وقتی که این را قبول ندارید من هم قبول ندارم پدرت با مادرت نکاح کرده و تو فرزند آنها هستی! خب این را هم قبول ندارم! اگر هم بگویی که من شناسنامه دارم، می‌گویم: شناسنامه‌ات هم دروغ است! اگر بگویی که در اداره ثبت است می‌گویم که ادارهٔ ثبت هم دروغ است! اگر دروغ است، دروغ است دیگر. اگر این‌طور است خب ما هم همین را می‌گوییم.

دیشب یکی برای من متنی نوشته بود، گفت: بخوان برای انگلیسی شما خوب است. دیدم نوشته که یک پسری پیش پدر خود آمد و گفت: بابا زن می‌خواهم. پدر گفت: خیلی خب! باباجان هر کسی

را می‌خواهی بگو، چه کسی را می‌خواهی؟ گفت که با این دختر همسایهٔ کناری مدتی هست به‌هم علاقه‌مند شده‌ایم و این حرف‌ها هست. گفت: حالا نمی‌شود سراغ یکی دیگر بروی؟ گفت: نه نمی‌شود، الاّ و لابد باید همین باشد. پدر یک مقدار اخم‌های خود را درهم کرد و آهسته گفت: بچه! برای تو خیلی متأسفم! این دختر همسایه، خواهر توست ولی یک وقت به مادرت نگو! پسر گفت: پس آن همسایهٔ دیگری را برای من خواستگاری کنید. اخم‌های پدر دوباره درهم رفت و گفت: آن‌هم خواهر توست ولی به مادرت نگو! گفت: ای بابا مثل اینکه همه خواهر ما شدند! گفت: همسایهٔ آن کوچه پلاک ۲۶ هم بد نیست. او هم یک دختر خوبی دارد، نماز می‌خواند و نماز شب‌خوان است. پدرش گفت که پسرجان هر کسی که در این محله هست خواهر توست ولی به مادرت نگو! این بچه هم می‌خواهد سنت پیغمبر را اجرا کند و زن می‌خواهد. پیش مادرش آمد و گفت: مامان من هر کسی را به بابا می‌گویم خواستگاری کند، می‌گوید که خواهرت

است! مادر او هم گفت: ناراحت نباش برو هرکدام را می‌خواهی بگیری، بگیر. چون تو هم پسر او نیستی!! نه آن خواهر توست و نه تو پسر بابایت هستی! گفت: برو هر کسی را می‌خواهی بگیری بگیر، تو بچهٔ بابات نیستی تو بچهٔ من هستی! خب باهم تقسیم کرده بودند؛ آن رفته برای این خواهر درست کرده و این‌هم آمده برای این پسر درست کرده است!!

الآن این مسئله از کجا پیدا می‌شود؟ خب این دارد خبر می‌دهد و می‌گوید که این قضیه اتفاق می‌افتد و اتفاق هم خواهد افتاد. امام رضا علیه‌السّلام ـ همین دیشب یکی از روایات را که تحقیق کرده بودند را می‌خواندم ـ با یکی از اصحاب نشسته بودند یک‌دفعه گنجشکی در کنار حضرت می‌نشیند و شروع به جیک‌جیک‌کردن می‌کند. حضرت می‌فرماید: می‌دانی این چه می‌گوید؟ این می‌گوید که من در فلان‌جا، فلان اتاق ـ طویله‌ای یا جایی بوده است ـ تخم و بچه گذاشته‌ام و یک مار آمده می‌خواهد برود بچه‌های من را بخورد.

بعد حضرت به کسی گفتند: بلند شو برو فلان‌جا

یک چوب هست، بردار و برو فلان‌جا یک مار هست آن مار را بکش. طرف بلند می‌شود و آنجا می‌آید می‌بیند بله آن گنجشک آمده آنجا و این مار هم دارد می‌گردد و او هم مار را با چوب می‌زند و می‌کشد.

خب امام رضا از کجا این مطلب را دارد می‌گوید؟! خب بگو: دروغ است! همهٔ این حرف‌ها را غلات شیعه درآورده‌اند! خیلی خب، اگر دروغ است پس همهٔ کتاب‌ها دروغ است! پس تمام اصل و نسب شما هم دروغ است! همسایه‌های شما خواهر شما نیستند! چون این پسرِ بابای خود نبوده و پدر و مادر هردو حکومت جدا و مستقل داشته‌اند!! خب واقعاً اگر بنا بر انکار است که [ما هم انکار می‌کنیم]! افراد عادی جلوی چشم ما غیب می‌گویند! آن‌وقت این بی‌شعور می‌گوید: امام بلد نیست غیب بگوید!

بنده، خودم با این سنی که دارم در زمان بزرگانی که بودم، اگر بگویم که تابه‌حال از هزارتا غیب بیشتر از آنها نشنیدم، کمتر نشنیدم! هزارتا، هزارتا، نه ۹۹۸ تا، اگر بیش از هزارتا غیب نشنیدم کمتر نشنیدم! این

چه چیزی است می‌گویند که حالا امام این حرف‌ها را نمی‌داند و اینها برای غلات شیعه است؟! ﴿إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٌ مِّثۡلُكُمۡ﴾ فقط همین آیه را بلد هستند! خوب شد خدا یک هم‌چنین آیه‌ای در قرآن آورد والاّ خود اینها اضافه می‌کردند و می‌گفتند که قرآن یک آیه کم دارد! معلوم است که امام مثل تو آدم نفهمی که به‌درد مزبله و کود درخت هم نمی‌خوری، نیست! بشر داریم تا بشر؛ یک بشر داریم مثل شمر و یزید است و یک بشر هم داریم مثل رسول الله و ائمه است.

علت عدم اجازهٔ علامه طهرانی به افراد در مورد استفادهٔ لفظ آیةالله برای ایشان

به قول مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: وقتی که قم آمدیم تصور ما این بود که بر همهٔ افرادی که در اینجا هستند ملائکه نازل می‌شود! وقتی که در اینجا آمدیم دیدیم نه آقا! یکی مثل علامهٔ طباطبایی ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ است که من چند دفعه این سخن را از مرحوم آقا شنیدم که ملائکه بدون وضو اسم ایشان را نمی‌برند! یکی هم مثل بعضی از افراد دیگر هستند که انسان شرم می‌کند اسم یک روحانی برای اینها بگذارد! حالا

حجة الاسلام و اینها اعتبارات است، واقعاً آدم شرم می‌کند به اینها روحانی بگوید. آن قضیه‌ای که نقل کردند که راجع به آن شخصی که به ایشان آیةالله گفت ـ من خودم گفتم، حالا نمی‌دانم در کتاب ایشان هست یا نه ـ و ایشان گفتند که من آیةالشیطان هستم! آیةالله نیستم! آن شخص هم وفات کرده است و ایشان هم که به هر کسی این حرف‌ها را نمی‌زدند، یک شخصی بود که با خیلی از علماء ارتباط داشت و با خیلی از بیوت رفت‌وآمد داشت. دیگر از همه چیزِ همه خبر داشت، از همهٔ افراد خبر داشت. شخص پامنبری بود و عمری از او گذشته بود و از بعضی مطالب اطلاع داشت آمد شروع کرده بود و مثلاً می‌خواست با یک مقدمات منطقی ایشان را مجاب کند بر اینکه این عنوان آیةاللهی را به ایشان تحمیل کند! گفته بود یک سؤالی از شما داشتم ـ یادم هست شب سه‌شنبه بود که ایشان آن مجلس را داشتند و قرآن می‌خواندند و بعد تفسیر می‌کردند، ایشان داشتند به منزل برمی‌گشتند، منزل ایشان هم نزدیک منزل ما در همان کوچه بود ایشان سر کوچه

بود و ما آخر کوچه بودیم. این شخص، مرد خوب و با تقوایی بود. منتها همه جور آدم را دیده بود، همه قِسم را دیده بود ـ این دنیا آیت خدا هست یا نه؟! ایشان گفتند: بله، هست. ایشان از اول فهمیدند که او چه می‌خواهد بگوید. بعد شروع کرد گفت: کوه‌ها همه آیات خدا هستند و طبعاً هرچه مرتبهٔ شعور و ادراک در این اشیاء بیشتر باشد، آیتیت آنها بیشتر خواهد بود. گفتند: بله، هر چه شعور و ادراک بیشتر باشد، آیتیت بیشتر است. مثلاً حیوان بر نبات و انسان بر حیوان ترجیح دارد. گفت: وقتی که انسان آیت خدا باشد پس چرا شما نمی‌گذارید به شما آیةالله بگوییم؟! ایشان فرمودند: آیا می‌دانی چرا نمی‌خواهم آیةالله بگویید؟! ـ ایشان این حرف را به هر کسی نمی‌زنند، ولی چون این فرد اهلِ برای این مسئله بود، گفتند ـ چون الآن افرادی معنون به این عنوان و ملقب به این لقب هستند که من شرم دارم آنچه را که بر آنها می‌گویند را به من بگویند!

این مسئله را که ایشان می‌گویند، واقع می‌گفتند! جداً دارم می‌گویم. خود من این قضیه را الآن ادراک می‌کنم. یک وقتی یکی از افراد بود که در مشهد با او

برخورد کردم و خلاصه صحبت کردیم و او شماره تلفن ما را خواست و ما هم شماره تلفن منزل را دادیم و بعد هم گفتم: من شماره تلفن را می‌دهم ولی من خودم تلفن را برنمی‌دارم، از حالا به شما می‌گویم! اگر پیغامی دارید، بگذارید! بعد وقتی آمد بنویسد این را یک مقداری بلند گفت که من بشنوم: حضرت آیةالله آقای حاج سیدمحسن طهرانی ...! گفتم: آقا چرا به من اهانت کردید؟! یک‌دفعه گفت: آقا من حضرت‌آیةالله نوشتم! گفتم: خب همین نوشتهٔ شما اهانت به بنده است! گفت: پس چه بنویسم؟! گفتم فقط آقای سیدمحسن طهرانی بنویس! او آدم زرنگی بود و فهمید که وقتی من به او گفتم: اهانت کردی، شوخی نکردم. گفتم: این آیةالله گفتن شما اهانت به من است، چرا؟ چون او در یک وضعیت و یک حال‌وهوایی بود که خیال می‌کرد اگر به من آیةالله نگوید، به من برمی‌خورد! لذا یک مقدار بلند گفت: حضرت آیةالله! خب چرا بلند می‌گویی؟! اگر بنده آیةالله هستم، آهسته بنویس اینکه بلند گفتن ندارد! اگر آیةالله‌العظمی هستم،

بنویس، اینکه گفتن ندارد! اگر حجةالاسلام هستم بنویس، گفتن ندارد! اگر ثقةالاسلام یا سقط الاسلام هستم، هرکدام از اینها هستم، دیگر گفتن ندارد! اینکه بلند می‌گویی یعنی چه؟! یعنی هان! ما داریم به شما احترام می‌گذاریم! حالا احترام می‌گذاری؟! نه، این اهانت شد! احترام نگذار، چرا؟! چون من هم همان حرف پدرم را می‌زنم؛ الآن به کسانی آیةالله گفته می‌شود که من شرم دارم، آن اسمی را که برای آنها گذاشتند، به من هم همان را بگویند.

بنابراین این حال‌وهوای ایشان را من ادراک می‌کنم. مگر هر کسی سر خود عمامه گذاشت، قضیه تمام است؟! مگر [نبودند] افرادی که آیةاللهالعظمی بودند و بعد در همین انقلاب دیدیم که چه کردند و چه مسائلی از آنها پیدا شد و اعلان هم کردند! یادم هست یک دفعه در رادیو این قضیه را شنیدم که وقتی عالِم، فاسد بشود، چه اتفاق می‌افتد؟! راجع به بعضی از اینها داشتند این حرف را می‌گفتند. همه می‌دانند حالا من اسم نمی‌برم و نظایر اینها. مگر اینها حتی آیةالله العظمی نبودند؟! از آیةالله که بالاتر بودند! البته واقع امر را خدا می‌داند. بنده این را هم در اینجا

می‌گویم که واقع امر را خدا می‌داند و او اطلاع بر ضمائر و نیّات و اغراض دارد. ما آنچه را که در ظاهر دیدیم همین مطالبی بود که خیلی از اینها آیةالله‌العظمی بودند، خیلی از اینها آیةالله بودند.

این افرادی که آمدند و کشف حجاب کردند، همین آقای علامهٔ وحیدی که ایشان از نجف آمدند و در مجلسی که رضاشاه در کرمانشاه منعقد کرد کشف حجاب کرد ـ همین آقای وحیدی یک فامیل نسبی دوری هم با ما دارد ـ ایشان که هجده اجازهٔ اجتهاد از نائینی، عراقی، مرحوم کمپانی، اصفهانی، شیخ کاظمینی و امثال‌ذلک داشته است، دیگر از عظمی هم بالاتر بوده است! ایشان نفر اوّلی بود که خودش عمامه را برداشت و به‌جای آن از آن کلاه پهلوی‌ها گذاشت و با زن بی‌حجاب خود در آن مجلس آمد! با زن بی‌حجاب در آن مجلس شرکت کرد و دست او را هم گرفته بود و هردو باهم وارد آن مجلس شدند! مگر اینها آیةالله نبودند؟! کسانی مثل سیدضیاءالدین تقوی و آن افرادی که رفتند در زمان رضاشاه این مناسب را گرفتند مگر همین‌هایی نبودند

که در مدرسهٔ فیضیه درس می‌خواندند؟! آنهایی که رئیس دیوان عالی کذا و کذا شدند و عمامه‌های خود را برداشتند، اینها مگر آیةالله نبودند؟! بودند دیگر!

چرا ما باید واقعیات را انکار کنیم؟! چرا نباید واقعیات را به مردم بگوییم؟! چرا نباید مردم را نسبت به مسیر آنها روشن کنیم؟! چرا؟! چه چیزی از ما کم می‌شود؟! اگر در این قضیه بخواهیم بگوییم که دو صنف صالح و طالح وجود دارند هتک احترام به چه چیزی می‌شود؟! همین سیدضیاءالدین تقوی وقتی که رفت و رئیس دیوان تمییز شد، یک روز به یک نفر گفته بوده که اعلیٰحضرت به ما لطف لازم را ندارند؛ یعنی پول کم می‌دهند!

یادم هست یکی از دوستان پدربزرگ ما با آنها ارتباط داشت، او یک مرتبه برای پدر من می‌گفت که من یک وقتی در منزل تقوی رفتم، دیدم قلمدان‌هایی که در آنها دوات می‌زد و می‌نوشت از طلا بود! قلم طلا و قلمدان طلا و چیزهایی که تعریف می‌کرد که آن از عاج فیل بود و از فلان کشور بود و ... بعد او می‌گفت که او رفته بود به رضاشاه گفته بود، رضاشاه یک فحشی داده بود و گفته بود: فلان فلان شده من

به‌اندازهٔ وزن او در آن زمان اسکناس به او دادم ـ نمی‌دانم بالاترین اسکناس آن موقع چه بوده است؟ صد تومانی بود یا پنجاه تومانی بود ـ تازه می‌گوید که اعلیٰ‌حضرت به ما کم لطفی دارد؟! همهٔ اینها چه کسانی بودند؟ همین آیة‌الله‌ها بودند دیگر!

آن‌وقت ما آمدیم می‌گوییم که امام علم غیب ندارد و کتاب می‌نویسیم که امام علم غیب ندارد! خب احمق این نوشته چه فایده‌ای دارد؟! که چه؟! امام علم غیب ندارد، خب که چه؟! چه شد؟! با هفتاد سال درس خواندن در حوزه چه هنری داری که بعد از این‌همه سال می‌گویی که امام علم غیب ندارد و مثل بقیه است و اگر دعا کند دعای او مستجاب می‌شود، دعا نکند، مستجاب نمی‌شود! خدا مصلحت بداند مستجاب می‌کند! خب هنرت همین بود؟! فقط هنر تو این بود که از امام یک رسالهٔ توضیح‌المسائل درست کردی که گاهی مصیب است و گاهی خاطی است؟! در این قضیه تمام هنر شما فقط به این مقدار آمد ختم شد؟! کسان دیگری هستند که از این افراد و از این‌گونه مسائل حمایت

می‌کنند.

بنابراین اینها چیزهایی است که انسان باید متوجه باشد و آنچه را که هست و واقعیت دارد باید به مردم اعلان و ابلاغ کند و نباید کاری کنیم که بخواهیم مصالح شخصی و صنفی خودمان را بر رضای خدا و بر رضای اولیاء خدا مقدم کنیم که اگر آن‌طور باشد دیگر بین ما و سایر مجامع تفاوتی نخواهد بود. آنها هم همین مسائل را دارند.

منشأ تمام گرفتاری بین شیعه و اهل‌تسنن و سایر ادیان

تمام گرفتاری بین ما شیعه و اهل‌تسنن و سایر ادیان همین است. همین پاپی که الآن این حرف‌ها را می‌زند، از همهٔ افراد دنیا بهتر می‌داند که حق با اسلام، مسلمین، شیعیان و با پیغمبر است! از همه بهتر می‌داند. اینکه بنده می‌گویم روی هوا نمی‌گویم، اطلاع دارم که می‌گویم. از همه بهتر می‌داند، چرا نمی‌آید این کار را بکند؟! به‌خاطر مصالح شخصی، صنفی، دنیایی و اعتبارات و مسائل پوچ است. او از همه هم بهتر می‌داند و اطلاع دارد، اطلاع ندارد؟! شما می‌گویید: آدم بی‌غرضی است؟! خب بلند شود بیاید یک مناظرهٔ تلویزیونی می‌گذاریم، همهٔ دنیا هم

آنلاین پخش کنند. بین مسیحیت و اسلام آنچه که هست مناظره شود و هر کسی که محکوم شد به دین دیگری دربیاید، آیا می‌آیند یا نمی‌آیند؟! چطور شد وقتی که اسم مناظره آمد شما کنار زدی و گفتی که مسلمان‌ها به یک چیزی معتقد هستند که نمی‌توانند از آن دست بردارند؟! اِ پس جنابعالی هم که به مسیح معتقد هستی، دست از مسیحت بردار! اگر قرار به‌دست برداشتن است، تو چرا دست بر نمی‌داری؟! تو چرا از آنچه که راجع به مسیح هست و از مسائلی که از خودتان درآورده‌اید، دست برنمی‌داری؟! فقط برای اسلام است؟! فقط برای قرآن است؟! اینجا ما باید دست برداریم؟! اهل تسنن هم همین‌طور است.

دستگیری خداوند از شخص صادق

اگر نصارای نجران ریگی به کفش آنها نبود و اگر آنها برای خدا بودند، چرا از مباهله فرار کردند؟! چرا؟! باید می‌گفتند: مباهله می‌کنیم و ما بر حرف خودمان صادق هستیم، شما هم صادق باشید، خدا که نمی‌آید عذاب بگذارد. اگر اینها در مطلب خودشان صادق بودند، قبل از اینکه کار به مباهله برسد برگشته بودند چون صادق است، خدا

برمی‌گرداند و اصلاً نمی‌گذارد کار به مباهله برسد و مسئله را روشن می‌کند.

الآن نسبت به حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السّلام افرادی از رفقا و دوستان ما که در کربلا هستند و خودشان دیدند قضایایی تعریف کردند که در خود حرم حضرت ابوالفضل هر مسئله فیصله داده می‌شود. خلاصه افرادی که دروغگو باشند، در آنجا بیایند مفتضح می‌شوند. الآن در آنجا اتاقی پشت صحن هست و دوتا پله می‌خورد و... می‌گویند: در این اتاق ـ خود بنده هم آنجا را دیده‌ام ـ دو نفر که در یک قضیه ادعائی دارند از این پله‌ها بالا می‌روند و وارد آن اتاق می‌شوند، می‌گویند: آقا این دروغ یا راست است؟ تمام شد. اگر بگوید که دروغ است، همان‌جا افتاده است؛ یعنی کارش تمام است. لذا شده که تا آنجا می‌آیند ولی طرف برمی‌گردد!

همین چندی پیش بود یکی از افرادی که در همان ـ اسمش را نمی‌برم ـ کربلا ساکن است، یک قضیه‌ای برای او با یک شخصی دیگری اتفاق افتاده بود و مدعی بود که او از این سرقت کرده و مال او را برده است. او هم گفته که اگر من سرقت کرده‌ام

به اباالفضل قسم بخور من حرفی ندارم و آن مال را به تو می‌دهم. آن شخص هم گفت: قسم نمی‌خورم. می‌گوید: مگر نمی‌گویی که من دزد هستم؟! خب قسم بخور! بلند می‌شویم الآن در صحن می‌رویم و همان‌جا قسم بخور و طرف نیامد! خب می‌داند کار تمام است! حضرت ابوالفضل با امام حسین علیهماالسّلام فرق می‌کند او مسئله را یک‌دفعه فیصله می‌دهد و کاری نمی‌شود کرد!! ابوفاضل که می‌آید، تن همه می‌لرزد! خب این قضیه چیست؟! تو که داری خودت می‌بینی، اگر اینجا جای صدق نیست پس اینها چیست؟! پس این مطالب چیست؟! اگر تو ریگی به کفشت نیست چرا نمی‌خواهی این قضیه انجام بشود؟! چرا نمی‌خواهی مناظره باشد؟! چرا برای بحث نمی‌آیی؟! توی سنّی که از صحبت فرار می‌کنی، وقتی هم که صحبت مباهله می‌شود می‌گویی که ما حاضر هستیم اما وقتی که به آن می‌رسی می‌گویی: صحیح نیست و خوب نیست و فلان، خب چرا؟! همین قضیه راجع به ما هم هست و هیچ تفاوتی نمی‌کند؛ یا باید حق را بپذیریم یااینکه

ملاحظات کنیم؛ ملاحظات دنیایی و صنفی و شخصی بکنیم، این ملاحظات را داشته باشیم. وقتی این ملاحظات را داشته باشیم پس ما با اهل‌تسنن چه تفاوتی می‌کنیم؟! ما با آن نصرانی چه فرقی می‌کنیم؟! ما با آن نصارای نجران چه فرقی می‌کنیم؟! [بزرگ آنها] به آن افرادی که در آنجا هستند می‌گوید: اگر دیدید که این شخص با جماعتی آمد حق با او نیست ولی اگر دیدید فقط با بستگانش آمد مناظره و مباهله نکنید که کار تمام است چون من در کتاب خوانده‌ام که اگر با بستگان خود آمد، آنها افرادی هستند که فلان و فلان و...![1] تو که خودت این را می‌گویی، پس چرا قبول نمی‌کنی؟! چرا نمی‌پذیری؟!

مشکل این قضیه کجاست؟! این در خود ما هم هست! اسم خودمان را این و آن گذاشتیم و تا می‌گویند: آقا بیا صحبت کن، می‌گوییم که نه ما با خودمان هستیم شما هم برای خودتان باشید، کاری هم به کسی نداریم. این قضیه همین است و

---

[1] . مجمع البیان، ج ۲، ص ۳۰۹.

دراین‌صورت دیگر مسئله، مسئلهٔ واحد می‌شود و شکل آن فرق می‌کند. آن مسیحی، یهودی، مسلمان، سنّی، شیعی، گبر، بودیسم، ملحد و کمونیست است ولی همه یک واحد هستند و یک اصل در اینجا وجود دارد و فروع آن فرق می‌کند.

مثل بعضی درخت‌هایی که یک کارهایی می‌کنند وقتی که رشد می‌کند [چند نوع می‌شود] یا همان بالا که هست یک شاخهٔ آن را پیوند یک میوه می‌زنند و یک شاخه را یک میوهٔ دیگر و هر شاخه‌ای را اتفاقی یک پیوند می‌زنند. آن‌وقت می‌بینید یک شاخه این میوه را داده است و شاخهٔ دیگر میوه‌ای دیگر داده است. از یک ریشه، یک آب درمی‌آید و از آن پایین در این شاخه‌ها می‌رود فرض کنید میوهٔ این شاخه انگور می‌شود و شاخهٔ دیگر میوهٔ دیگر می‌شود. مخصوصاً دربارهٔ انگور یک هم‌چنین قضیه‌ای اتفاق افتاده است و بعضی‌ها نقل کرده‌اند که این شاخه، انگور سیاه می‌شود و آن شاخه، انگور سفید می‌شود. یک اصل و یک راه و یک نفس وجود دارد؛ آن یک نفس گاهی به ظهور مسیحیت درمی‌آید گاهی

یهودیت و سنّی و شیعی درمی‌آید. همین شیعه! ولی همان یک نفس است.

اولیاء و عرفا کارگردان زندگی ائمه علیهم السّلام!

بعد یک‌دفعه آدم به آن دنیا می‌رود و پرده‌ها از جلوی آدم کنار می‌رود ﴿فَبَصَرُکَ ٱلۡیَوۡمَ حَدِید﴾ می‌بیند اِ اینها اصلاً نصرانی محشور شدند! می‌گوید: بابا من نماز می‌خواندم، می‌گویند که نماز برای عمه‌ات می‌خواندی! تو نصرانی بودی. آن را یهودی محشور می‌کنند. این را در صف دشمنان علی محشور می‌کنند، او را در صف دوستداران عمر محشور می‌کنند، هرکدام را یک جا می‌برند. می‌گویند: ما منبر می‌رفتیم، برای علی گریه می‌کردیم و مردم را به گریه می‌انداختیم. به او می‌گویند که همهٔ اینها فیلم بوده است و ما هم بلد هستیم فیلم درست کنیم! اینها که فیلم درست می‌کنند و در فیلم گریه می‌کنند این اشک‌ها از کجا درمی‌آید؟! جداً عین مادر بچه مرده شروع به گریه کردن می‌کنند! حالا نمی‌دانم اینها در چشم خود پیاز می‌ریزند یا کار دیگری می‌کنند که این اشک‌ها درمی‌آید! می‌گویند: بعضی‌ها می‌توانند این کار را بکنند؛ یعنی خود را به

شکل و وضعیتی دربیاورند که گریه بکنند! قشنگ گریه می‌کنند، می‌خندند، ادا و اطوار درمی‌آورند. خلاصه در آنجا می‌گویند: این کارهای تو همه فیلم بود؛ فیلمی بود که در این دنیا آمدی و فیلم‌نامه نویس و کارگردان و اجراکنندهٔ آن‌هم خودت بودی و آمدی اینها را درست کردی. داستان چه بود؟! داستان، دنیا و موقعیت، مسجد و مریدهایت بودند. داستان این است؛ گذران زندگی‌ات بود، اطرافیانت بودند. این داستان داستانی بود که برای این داستان کارگردان می‌خواهی لذا آمدی نشستی ببینی برای این داستان چه می‌خواهی! مهارت می‌خواهی، مهارت را از کجا به‌دست آوردی؟! از همین کتاب‌ها. این کتاب‌ها و مقالات و نوشته‌جات همه موادی بود که این مواد را ما در اختیار تو گذاشتیم و از این مواد داستان زندگی خودت را نوشتی، نه داستان زندگی اولیاء و پیغمبران را! کارگردان زندگی ائمه علیهم‌السّلام نشدی! آنها که کارگردان زندگی ائمه و داستان آنها بودند، چه کسانی بودند؟! اولیاء و عرفا بودند. آنها اولیاء خدا بودند؛ مرحوم قاضی بود که فقط داستان نویس

زندگی امام بود و زندگی امام را به رشتهٔ تحریر درآورد. مرحوم حداد بود که داستان نویس بود، مرحوم آقا، مرحوم علامه طباطبایی، مرحوم بحرالعلوم، مرحوم آخوند ملاحسینقلی، مرحوم آقا میرزا جواد ملکی تبریزی و مرحوم انصاری ـ رضوان الله تعالی علیهم ـ بود، اینها آن داستان نویس بودند که زندگی آنها را در وجود خود به‌صورت داستان درآوردند و وقتی که انسان به آنها نگاه می‌کرد داستان زندگی یک امام را درنظر می‌آورد، پیغمبر را درنظر می‌آورد.

حالا فهمیدید برای چه مرحوم آقا می‌فرمودند وقتی به مرحوم آقای انصاری نگاه می‌کردم گویا به پیغمبر نگاه می‌کردم؟! چون مرحوم انصاری داستان پیغمبر را به رشته درآورده بود. همین مطلبی را که آقایان در کتاب‌های خود مسخره کردند! در کتاب‌های آنها دیدید که مسخره کردند که آقای طهرانی گفته که من به آقای انصاری به دید پیغمبر نگاه می‌کردم! این‌هم حرف شد؟! بسیار خب حالا ما به شما نگاه می‌کنیم، ما به شما و به آن واقعیتی که داستان شما از آن واقعیت حکایت می‌کند نگاه

می‌کنیم! این مواد، همان مواد است؛ همین مواد، کتاب‌ها، احادیث، روایات، سیره و تاریخ در دست علامهٔ طباطبایی بود ولی این مواد را گرفت و او را تبدیل به داستان پیغمبران و اولیاء و ائمه کرد! من هم می‌آیم همین مواد را و همین روایت امام صادق و احادیث رسول الله و تاریخ را برمی‌دارم و بدون کم‌وزیاد تبدیل به داستان عمر می‌کنم! قشنگ! هم خودم کارگردان آن می‌شوم هم سناریونویس و هم مجری آن می‌شوم و خوب هم از عهدهٔ آن برمی‌آیم! آن‌چنان از عهده برمی‌آیم که هر که نگاه کند ﴿فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحۡسَنُ ٱلۡخَٰلِقِينَ﴾ بگوید که چطوری این توانست این مسئله و قضیه را انجام بدهد!

شخصی می‌گفت که ـ دیگر بیش از این توضیح نمی‌دهم چون صحیح نیست، مقصود فقط فهمیدن مطلب است ـ من در یک جایی بودم و آنجا مشغول بودم و از اوضاع آن محیط اطلاع داشتم. می‌گفت: در اتاق نشسته بودیم و با آن شخص داشتیم صحبت می‌کردیم، یک‌دفعه زنگ زدند گفتند که فلان

شخص از تهران در آن شهرستانی که ایشان بود، آمده است. می‌گفت که تا شنیدیم که او آمده است ـ آن شخص هم که آمده بود از اشخاصی بود که لابد می‌خواست بیاید و حساب و کتاب و مسائلی داشت. از تهران آمد مثل یکی از بازاری‌های تهران ـ یک‌دفعه این آقا مریض شد! آه آه آه سر او یک‌دفعه خم شد و نمی‌دانم بمب بود در سر ایشان خورد یا چه بود! یک‌دفعه ایشان آمد و سلام علیکم شروع کرد به آه آه گفتن و ـ چون خودم هم آن شخص را دیده بودم وقتی تعریف می‌کرد دیدم هم‌چنین بی ربط هم نمی‌گوید بنده خودم آن شخص را دیده بودم ـ مدتی است که کسالت هست و... من پیش خودم گفتم که الآن نشسته بودم و داشتم با این چای می‌خوردم و لیوان ما را هم سرکشید [یک‌دفعه چطور شد؟!] گفت ما همین‌طوری نگاه کردیم و... خلاصه این یکی از قضایایی بود که تعریف می‌کرد و قابل تعریف کردن بود.

گفت: نشستند و بالأخره مسائل حساب شد و مسائلی بیان شد و بعد طرف رفت، یک‌دفعه صدا زد فلانی برو آن را بیاور، حالش خوب شد! حالا یک

کسی این حالت را ببیند چه می‌گوید؟! آن بدبخت‌هایی که از آنجا آمده‌اند، آن حال قبل و بعد را که ندیدند، چه می‌گوید؟! چه تعریفی می‌کند؟!

یک دفعه با مرحوم آقا به دیدن همین آقا رفتیم، البته الآن فوت کرده است، مرحوم آقا یک کتابی فرستاده بودند برای اینکه او مطالعه کند، وقتی که رفتیم آن شخصی که همراه ما بود هم به رحمت خدا رفته است مرحوم حاج حسن نوری بود خدا او را رحمت کند او گفت که کتاب آقای طهرانی را خدمت شما آوردیم و ... طرف گفت: بله بله بسیار بسیار استفاده کردیم و فلان و... شروع به تعریف کردن کرد. کتاب راجع به همین ﴿ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ﴾ بود. بعد ایشان گفت: مسلّم است دیگر، آخر کدام زن تابه‌حال مخترع شده است؟! کدام زن تابه‌حال به جایی رسیده است؟! خدا شاهد است که دروغ نمی‌گویم، خدا را شاهد می‌گیرم! کدام زن تابه‌حال به مرتبه‌ای از مراتب رسیده است؟! این مکرراً می‌گفت و ما دست خود را زیر چانهٔ خود گذاشته بودیم حالا پدرمان خیلی مؤدب بود، ما که

خیلی ادب نداریم یک مقدار این‌طوری به او نگاه کردیم و خود را جمع کرد و گفت: بسیار بسیار استفاده کردیم!! واقعاً از این مطالب باید پخش بشود، آخر از آنجایی که خدا می‌خواست آن منویات را برملا کند یک‌دفعه یک چیزی گفت که معلوم شد اصلاً این کتاب را نخوانده است!

به‌به! اصلاً این کتاب را باز نکرده است! آن‌چنان خراب‌کاری شد که مرحوم پدرمان و هم‌چنین آقا میرزاحسن نوری سر خود را پایین انداختند ولی من همین‌طور از اول سرم بالا بود و داشتم قشنگ فیلم‌برداری می‌کردم، خوب داشتم این تصاویر را می‌دیدم که در ذهنم بماند! چون برای هم‌چنین روزی مفید است! قشنگ و خوب فیلم‌برداری می‌کردم! دیگر بلند شدیم و با مرحوم آقا خداحافظی کردند و بیرون آمدیم و وقتی بیرون آمدیم عمداً جلوی آقای نوری گفتم، گفتم که امروز برنامهٔ جالبی دیدیم! نه آقا و نه ایشان، حرفی نزدند! خیلی اوضاع عالی شد، امروز برنامهٔ جالبی دیدیم!! یعنی چه؟ آن‌وقت ما می‌خواهیم مردم را ارشاد و هدایت کنیم! إن‌شاءالله امیدواریم که خدا ما را از زمرهٔ دگران قرار

دهد. واقعاً همهٔ این مسائل برای ما عبرت بشود که هیچ‌گاه ظاهر ما را نفریبد. ظاهر باعث انحراف و اعوجاج نشود و آن باطن به این کیفیت باشد.

ظاهراً همهٔ ما مرخص هستیم إلی یومِ الوقت المعلوم إن‌شاءالله!!

اللهم صل علی محمد و آل محمد